دکتر سیامک بهرام‌پرور

بحثی در «طنز شعر» و «شعر طنز»

سنگی در گلوی من است

با نگاه به کتاب «شعری که سنگ در کلماتش فرو شده» مجموعه غزل‌های علیرضا دهرویه

طنز در شعر مقوله‌ای پر اقبال است. گذشته از برخی خصوصیات طنز که سعی می‌کنیم در این مقال به آنها اشاره کنیم، ارتباط‌گیری بهتر با مخاطب به تنهایی می‌تواند دلیل موجهی برای استفاده از طنز باشد. اما آن چه سبب نوشتن‌این مقدمه است، بحث مبهمی‌است که در مورد مرز و شیوه بهره‌گیری از طنز در شعر وجود دارد. همیشه این هراس وجود دارد که پررنگ شدن طنز در شعر سبب شود که اثر از بلندای شاعرانگی و ادبیت خود نزول کند. به عبارت بهتر، سوال اساسی‌اینجاست که مرز میان «طنز شعر» و «شعر طنز» کجاست؟ نگارنده بر آن است که در سطرهای پیش رو به پاسخی مناسب در مورداین سوال برسد.

بی شک تنها مرز موجود شاعرانگی‌ست؛ امااین مرز، به واسطه مبهم بودن تعریف‌اش، بیش از حد، سیال به نظر می‌رسد. پس بهتر است موضوع را بیشتر باز کنیم. در شعر هدف به تجلی درآوردن شاعرانگی‌ست. پس همه عناصر دیگر در خدمت‌این هدف هستند. تخیل، زبان، فرم، موسیقی و کلیه صنایع شعری، همه و همه، ابزاری برای بیان بهتر شاعرانگی اند. ما سعی می‌کنیم که با استفاده ازاین ابزارها، مثل یک مجسمه‌ساز چیره‌دست که از سنگ و تیشه و قلم و... برای اجرای اثرش سود می‌برد، به پرداخت بهتر در عرصه شعر برسیم. برای شاعر بودن باید شاعرانگی را داشت، یعنی توان وارد شدن به دنیایی که خیال و واقعیت درهم می‌آمیزند و کشف و شهود رخ می‌دهد، چنان که برای پرداختن به هر هنری. پس شاعر اگر شاعر باشد،این نکته را، که خمیرمایه اصلی و تا حد زیادی ذاتی‌ست، دارد. فرق شاعر خوب با بد، در مهارت به کارگیری ابزارهای شعری‌ست؛ چنان که فرق مجسمه‌ساز بد وخوب نیز چنین

است. یک شاعر بد، به واسطه عدم مهارتش، به لکنت در بیان دنیای شاعرانه اش می‌رسد واین لکنت به فضای شعر تسری می‌یابد. چنان که یک مجسمه ساز بد یک سنگ خوب را بدل به یک کپه خاک می‌کند و چیزی دلنواز از آن بیرون نمی‌کشد. تسلط بر ابزارها به ممارست نیاز دارد و دقت و سختگیری؛ ولی یافتن شاعرانگی چیزی ورای‌این حرفهاست و چنان که گفته شد بیشتر به یک موهبت الهی مانند است، چنان که هوراس به آن «هدیه خدایان » می‌گوید.

گفتیم که اصل شاعرانگی‌ست. پس طنز هم مثل همه مشخصه‌های دیگر شعری، ابزاری‌ست در دست شاعر. پس بحث اول‌این است که گوینده شاعر باشد؛ یعنی آن در ِنادیدنی به دنیای شعر به روی اش گشوده شده باشد. بحث دوم و مهمتر امااین است که طنز «ابزار» است و در شعر اصالت و محوریت ندارد. از همین دو نکته می‌توانیم به عنوان وجه افتراق شعر طنز و طنز شعر استفاده کنیم. در شعر طنز ما با یک طنزنویس طرفیم که الزاما شاعر نیست بلکه از «شعر» به عنوان «ابزار» بیان طنز استفاده می‌کند در حالی که در شعر طنز ما با شاعری طرفیم که از «طنز» به عنوان «ابزار» بیان شعر استفاده می‌کند. به عبارت بهتر در شعر طنز نگاه به شعر ابزاری‌ست و در طنز شعر نگاه به طنز. واین یک تفاوت بنیادی و زیبایی شناختی‌ست.

حاصل‌این نگاه آن است که در شعر طنز هدف خنداندن چه تلخند چه شکرخند، چه لبخند چه قهقهه- است، حال آن که در طنز در شعر، ما هدف را سرایش شعری ناب با خلق لحظه‌های کاشفانه می‌دانیم. از سوی دیگر طنز به واسطه ویژگی‌هایش تکیه بر اندیشه‌ای منتقدانه دارد حال آن که شعر ماهیتا به فضای احساس تکیه افزون‌تر دارد و اندیشه را نیز بر محمل حس و تخیل می‌نشاند. در واقع منطق استدلالی شعر چیزی ورای منطق عقلانی‌ست.

با این توضیحات، شاید به مرزبندی بهتری بین شاعران و طنزپردازان برسیم. شاعر به شعر متعهد است و طنزپرداز به طنز؛ هر چند هر یک ممکن است از ابزار همدیگر استفاده بکنند. بنابراین در شعر طنزپردازی چون عبید، هرچند دقیقه‌های شاعرانه را کم نمی‌بینیم، اما تعلق خاطر او به طنز، در آثاری که واجد طنز هستند، غالبا نه همیشه سبب می‌شود با شعر طنز سروکار داشته باشیم تا با حضور طنز در شعر. حال آن‌که مثلا حافظ یا مولانا شاعرانی هستند که طنز را استخدام می‌کنند تا جلای شعرشان را بیشتر کنند. برای درک بهتر می‌توان دو مثال زیر را مقایسه کرد:

حریم قلعه دارالامان که در عالم
چو آسمان به بلندیش نیست همتایی
به نسبت من و با استری که من دارم
به راستی که بلایی‌ست‌این نه بالایی

(عبید زاکانی در وصف قلعه دارالامان کرمان)

عشق می‌ورزم و امید که‌این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
دوش می‌گفت که فردا بدهم کام دلت
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

(حافظ)

❑ ❑ ❑

چنان که گفته شد طنز در دست شاعر یک ابزار است. اما قابلیت‌های طنز چنان است که آن را ابزاری بسیار کارا می‌کند. برای درک چرایی این ادعا باید به مشخصات طنز بیشتر دقت کنیم:

اگر شعر را فارغ از فرم و ویژگی‌های فرمی‌اش محصولی فراهم آمده از اندیشه، تخیل و احساس بدانیم که با نسبتهای گوناگون با هم می‌آمیزند و جلوه‌گری می‌کنند، آن گاه مهمترین قدم، آمیختن درست‌این عناصر با هم می‌شود به نحوی که طعم یکی دیگری را محو نکند و توجه به یکی دیگری را از عرصه شعر بیرون نراند. حال به طنز نگاه کنیم. طنز حاصل چالش با یک موقعیت به ظاهر بدیهی‌ست. شما در طنز به واقعیت می‌تازید تا به حقیقت برسید. به گفته دیگر، به واقعیت نه می‌گویید برای آری گفتن به حقیقت. همین «نه» گفتن یعنی شروع اندیشه. از سوی دیگر برای رفتن به سمت حقیقتی که نیست، باید تصوری از آن در ذهن داشته باشید و همین جا تخیل آغاز می‌شود. و سر آخراین که طنز به واسطه همه ویژگی‌های روانشناختی اش که بیان آنها به اطاله کلام می‌انجامد و می‌توان آن را در مباحث خنده در کتب روانشناسی یافت فوران یک حس فروخورده است در قالب لبخند، حسی اعم از شادی، اعتراض، ملال و حتی غم و خیلی چیزهای دیگر. به همه این‌ها بیافزایید که طنز بر پایه یک تضاد شکل می‌گیرد، بین آن چه که هست و آن چه که باید باشد؛ واقعیت و حقیقت. این تضاد، گذشته از آن که خود عنصری شعری‌ست، در نتیجه بیان اغراق شده که باز فصل مشترک شعر و طنز است- به نوعی تعجیب می‌انجامد که یکی از مهمترین عناصر شعری‌ست.

می‌بینیم که پیوند عمیقی بین شعر و طنز وجود دارد که اتفاقا همین سبب می‌شود که گاه مرز میان آن دو به هم بریزد که در مباحث پیش گفته سعی کردیم راهی برای عبور ازاین گذرگاه تنگ عافیت پیدا کنیم. پس شاعری که طنز را آگاهانه به کار می‌گیرد به خوبی می‌تواند همه لوازم شعری اش را در هم بیامیزد و آن گاه با استفاده از خاصیت دوگانه طنز یعنی کوبش حسی و نیز تلطیف توام با آن به رابطه محکمتر و سریعتر با مخاطب دست یابد.

چنین ابزار گران بهایی همواره و همواره در ادبیات دیرسال پارسی و البته ادبیات جهان مورد توجه بوده است و در دنیای ادبی امروز اهمیتی دوچندان یافته است. مهم‌ترین رویکرد پست مدرنیستی در عرصه ادبیات با طنز خود را نشان می‌دهد. مراجعه به آثار برجستگان ادبیات پست مدرن نشان دهنده استفاده عمیق آنها از طنز است؛ طنزی که برخاسته از تعارض‌های دنیای مدرن با جهان درونی انسان و سنتهای فراموش شده است.

در ادبیات امروز ایران نیز حضور توامان «طنز در شعر» و «شعر در طنز» را شاهدیم هر چند به نظر می‌رسد گاهی یکی به جای دیگری می‌نشیند و معرفی می‌شود.

این مقدمه مطول به بهانه کتاب «شعری که سنگ در کلماتش فرو شده» مجموعه غزلهای علی رضا دهرویه شاعر نام آشنای مازندرانی‌ست. حتی با تورقی گذرا بر کتاب می‌توان دریافت که طنز نقش مهمی‌را در شعر اوایفا می‌کند و مهمتر از آن‌اینکه هیچگاه از شعر به بهانه طنز عدول نکرده است و در شعرهای او تقریبا هرگز با غلبه طنز بر شعر مواجه نیستیم. شاعر همواره کوشیده است طنز را در خدمت شعر قرار دهد، تخیل شاعرانه اش را پاس بدارد، تصویرهایش را بیافریند و احساس خود را در شعر نهادینه کند. طرفه‌اینجاست که رویکرد کلی شعر دهرویه به شعر اجتماعی سبب شده است که این طنز مجال بیشتری برای بروز پیدا کند.

شاعر برای رسیدن به طنز از هر دو عنصر «طنز وابسته به زبان» و «طنز وابسته به موقعیت» سود می‌برد. در نمونه‌های ساده‌تر طنز زبانی، گاه تنها حضور یک عبارت عامیانه یا کنایی موقعیت آفرینی می‌کند:

پناه بر غزل اما خدا به خیر کند
که شعر نیز دراین دوره بی‌وجود شده
از آن چه دیدم اگر قصه را ادامه دهم
فقط تویی و من و کله‌های دود شده

گاه ماجرا اما پیچیده‌تر است و ماجرا به یک تداعی زبانی بر می‌گردد. نکته‌این که این تداعی‌ها بیشتر نتیجه فراخوانی و دیگرگونه خوانی شعرهای کلاسیک پارسی‌ست که ملاحت را دو چندان می‌کند:

تو دل به بار امانت نبند بر دوشت_
خبر رسیده که این امر خیر حمالی‌ست!

توجه کنیم به «آسمان بار امانت نتوانست کشید...»
آسمان راه نمی‌داد، دعا بر می‌گشت
ای نمی‌دیده از دور خدایا کرده!

توجه کنیم به «او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد»

دستی که به حدس من پر از باد است
دستی که نمی‌دهد صدا داریم

نگاه کنیم به «بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ...»

واین نمونه از تداعی شعر معاصر « پرواز را به خاطر بسپار...»:

پرواز را به خاطره بسپار، هم قفس
تا این هوای مه زده میراث کرکس است

در حقیقت آن چه دراینجا و در چندین مثال دیگر در کتاب طنز می‌آفریند برخورد دیگرگونه با مفاهیم شعرهای متداعی‌ست.

اجرای دیگر طنز زبانی در شعر دهرویه ناظر به رویه زبان است؛ نظیر استفاده هوشمندانه از جناس دراین شعر:

خلاصه آن که «جمال» ات به هم بریزد کاش
برای‌این دل فرصت طلب «مجال» شود

یا واژه سازی‌هایی ازاین دست:

وسط‌این گل و مل با غم عشق تو خوشم
به گمانم که دلم در پی «غم درمانی» است!

تا در مقوله زبان سیر می‌کنیم این را هم بگویم که گذشته از طنز، اصولا زبان در شعر دهرویه ساده و صمیمی‌ست و کمتر دچار پیچشهای آن‌چنانی می‌شود. از سوی دیگر حرکت‌های او در زبان صرفا محدود به‌ایجاد طنز نمی‌شود بلکه موقعیتهای‌این چنینی را نیز خلق می‌کند:

کنایه ی فقط و استعاره خالی‌ست
بهار خاطره نخ‌نمایی از قالی‌ست

گذشته از تکنیک زبانی مصراع اول که به شیء انگاری واژگان «فقط» و «خالی» می‌انجامد، کارکرد دوگانه «نخ نما» در مواجهه با «خاطره» و «قالی» جالب توجه است.

یا مراعات نظیر و تداعی پنهانی ازاین دست:

زندگی تعزیه بودن بی‌بودن ماست
نقش تقدیر دراین بین مخالف خوانی‌ست

توجه به معنای ظاهری بیت و پیوند واژگانی « تعزیه »، «بودن بی‌بودن» که یاد آور «بودن یا نبودن...» هملت است و «مخالف خوانی» که عناصر «نمایشی» بیت را کامل می‌کنند، به درک بهتری از فضای ذهنی شاعر درباره «زندگی» می‌انجامد.

و به عنوان مقوله آخر در زبان به‌این اشاره کنیم که علی رغم لحن معمول کلیت اثر، برخی غزلها و ابیاتشان روح و زبان و بیان و نگاهی «بیدل»وار دارند:

معصوم زخم خورده! چه بر حیرت تو رفت
وقتی که باد آمد و آن چه مباد کرد

یا:

ای من من مرا بخوان گر چه ندیده می‌روی_
زیر نفوذ چشم توآینه آه می‌شود
آینه‌ای که مه زده از خبر تو آمده
این که میان دیدنم بهت نگاه می‌شود

و البته کاستی‌هایی بسیار اندک شمار در نحوه بیان و فصاحت:

محو چه‌ایم؟ لال نگیرد غرورمان
بااین سکوت، سنگ بخندد به گورمان

گذشته از طنز دلپذیر و تلخ مصراع دوم، در مصراع اول «لال نگیرد» گویا به جای «لال نشود» یا «لالمانی نگیرد» استفاده شده است که فصیح نیست. یا:

حالا که ناگزیر توام، یا نمی‌روم
یا می‌دهی مرا به خودم آشنایی‌ام

که «ام» انتهایی مصراع دوم به نظر اضافه میآید.

البته جز همین دو سه مورد باقی کتاب زبانی کاملا سالم و فصیح دارد.

❑ ❑ ❑

به وجه زبانی طنز و نیز کلیت زبان در شعر دهرویه پرداختیم واینک به سراغ طنز موقعیتی و تصویرگرایی شعر او می‌رویم. بی‌شک طنز موقعیت دشوارتر از طنز زبانی‌ست و تخیلی پویاتر را طلب می‌کند و البته شاعرانه‌تر هم هست. دهرویه دراین مسیر هم دستش خالی نیست. گاه طنز او به همین سادگی تصویر می‌آفریند:

هم وحشت من بگو زمستان داشت
این بخت سفید را که ما داریم؟!

گاهی انگار یک پلان خاموش سینمایی را می‌بینید که شاعر تنها اجزای

صحنه و کاراکترها را در آن چیده تا طنز مفهومی‌اش را بیافریند:

در بادها گلوی مرا سنگ می‌زدند
قومی‌نشست و تخمه شکست و نظاره کرد!

و گاهی تصویری‌تر:

پرنده‌ها پرخود را به صبح می‌دوزند
تو هم به جای تمام قبیله می‌خوابی!

اصولا و گذشته از طنز، دهرویه شاعری تصویرگرست:

دوباره روی لبم خنده‌ای اناری ماند
که دانه دانه آن اشکهای پنهان است

یا کمی‌سینمایی‌تر:

ببند پنجره را، این بهار خاطره نیست
پرنده محو خطوط ظریف باران است

گاه تصویر پیچیده‌تر می‌شود و البته زبان را هم در بر می‌گیرد:

شاعر! به نام «هر چه بگویم» غزل نساز
باید سکوت‌اینه را چارپاره کرد

علاوه بر تصویر توجه کنیم به رابطه «چارپاره» با «غزل» و «هر چه بگویم» با «سکوت» و «آینه» با «چارپاره» که به تاویلهای تازه‌تر می‌رسد.

گاه تخیل پر رنگ می‌شود:

پشت سکوت حوصله‌ها باز مانده است
تنها برای تار تنیدن دهان مان!

و گاه تصویرها انتزاعی‌تر و دیریاب‌تر می‌شوند هر چند نه پر تعداد:

بیدار بود خواب ملائک شبی که باد
آمد که: روزگار چنان و چنین شده است...
...اینگونه بود قصه به حدسی که آمدم
این قصه‌ای که در همه کس نقطه چین شده است

اما کلیت شعر دهرویه تصویر مندی را با زبان و طنز چنان می‌آمیزد که تفکیک گاه ممکن نیست و اتفاقا اوجمندی‌ها همین جا اتفاق می‌افتد:

درخت گفتم و حرفم دو پشته هیزم بود
درخت گفتم و تابوت‌ها بلند شدند
کسی صدا نشد و دست‌های خواب آلود
در آستانه فریاد پوزه بند شدند
درخت‌ها... چه بگویم که با شروع بهار
به برگ ریخته خود نیازمند شدند

❑ ❑ ❑

از لحاظ فرم، دهرویه به کلیت قالب غزل و مشخصات کلاسیک‌اش کاملا پایبند است. هیچ‌وقت از قافیه فراروی نمی‌کند و فرم غزل را به هم نمی‌ریزد و سلامت و استقلال ابیات را حفظ می‌کند. هر چند یکی دوبار بیتها موقوف المعانی شده‌اند امااین رویه شعری او نیست. از سوی دیگر شاعر گاه قوافی دیریاب‌تر را امتحان کرده است واین قوافی دیریاب به خوبی به خصوص در موقعیت طنز به او جواب داده اند. در غزلی زیبا از او می‌خوانیم:

تا روزی ات به شب نکشیده دو مرتبه
با قرص ماه لقمه بزن، ماه هر شبه
ای آشنای این شب انگشت بر دهان!
بودن لطیفه‌ای‌ست برای مطایبه
آری به‌این بخند که تعویض می‌کنند
عرفانیان مراقبه را با مقاربه

چنان که می‌بینید بیتها در عین استقلال دارای پیوند عمودی آشکارند که هم در زمینه درون مایه رخ می‌نمایاند و هم با پلهای زبانی و تصویری‌این ارتباط تقویت می‌شود و قافیه هم، نقطه ثقل معنایی و موسیقایی را توامان در خویش می‌پرورد تا بیت پایانی که:

تا هق هق‌ام بلند شود «دوست می‌خرم»
یاران رسیده‌اند برای مضاربه!

❑ ❑ ❑

و سخن آخر را با نگاهی دوباره به درون مایه شعر دهرویه می‌نویسم. دهرویه به شدت درگیر مناسبات اجتماعی پیرامون خود است. او به انسان نگاه می‌کند و می‌اندیشد و رنج می‌برد و این رنج را در قالب لبخندی تلخ در جان مخاطب می‌ریزد. شعرهای او مخاطب را در مورد چگونگی‌اش به چالش می‌کشند و چون آینه‌ای در برابرش می‌ایستند و حتی گاه سرزنش‌اش می‌کنند:

با چشمهای بی‌گلایه و با پای بی‌گله
تن می‌دهیم باز به خطهای فاصله
ما کیستیم؟ «حنجره با تار عنکبوت»
ـ مردان نیمه کاره اهل معامله
قومی‌که حرفشان مرض نان گرفت و زود
پنهان شدند پشت دهانهای حوصله...

شاید تغزل به معنای عینی‌اش در کار دهرویه پررنگ نباشد، اما او گاهی ناخنکی به آن می‌زند واین دریغ را می‌آفریند که کاش شاعر به موازات شعر اجتماعی که در آن توانایی رشک برانگیزی دارد، بیشتر یادی ازاین وادی بکند. چنان که در غزلی مزین به نام پیامبر اکرم(ص) چنین کرده است و می‌تواند حسن ختام خوبی براین نوشتار باشد:

هر چه را خواستی‌ای دوست! نباید نشود
با تو «یک» مسئله دار است اگر «صد» نشود
چند تکه ورق رنگ شده خواهد بود
گل اگر از بغل نام شما رد نشود
مترصد شده‌ام نام شما را ببرم
من اگر نام شما را ببرم، بد نشود؟!
نام اگر نام شما، شرم حضور کلمه
خاک اگر خاک شما، حیف که معبد نشود
همه عالم و آدم سر جای خودشان
حاصل جمع همه «میم» محمد (ص) نشود
اهل بازار به هر چیز که شد دست زدند
کاش نامش سبب کسب درآمد نشود!

و برای این دست شاعرانگی‌ها، هنوز هزاران خورشید، پشت کوه‌ها در انتظار طلوع اند...